

پرستار مامان

محمود پوروهاب

تصویرگر: سید میثم موسوی



زنگ سوم ریاضی داریم. همین که زنگ می‌خورد و می‌خواهیم به کلاس برویم، خانم رسولی، ناظم مدرسه، صدایم می‌کند.

- زیبا کاردان!

- بله خانم!

با اشاره می‌گوید: «بیا».

می‌رود توی دفتر و من هم پشت سرش می‌روم توی دفتر مدرسه. معلم‌ها مشغول خوردن چای هستند تا پس از استراحتی کوتاه سر کلاس بروند.

سلام می‌کنم. خانم رسولی می‌گوید: «وسایلت رو جمع کن برو خونه!»

دلم هُری می‌ریزد پایین.

- خونه؟ خانم چیزی شده؟

- نه نترس. بیا با گوشی صحبت کن، پدرته.

می‌روم جلو گوشی را از دست خانم مدیر می‌گیرم.

- سلام بابا چی شده؟

- سلام نترس. مامان کمی حالش خوب نبود، بردمش دکتر.

الان آوردمش خونه. حالش خوبه. بیا چیزی براش درست کن. من که نمی‌تونم ...

گوشی را سر جایش می‌گذارم. خانم مدیر انگار حرف‌های بابا را شنیده باشد، می‌گوید: «آفرین! مثل اینکه آشپزیت هم مثل درس‌هات خوبه. مگه غیر از تو کسی دیگه‌ای خونتون نیست که کارهای مامانت رو انجام بده؟»

- نه خانم، یه داداش کوچیک‌تر از خودم دارم که اونم مدرسه میره. تازه باشه هم که پخت‌وپز بلد نیست.

خانم سازگار، دبیر ریاضی که آماده رفتن به کلاس است، می‌گوید: «چون دانش‌آموز خوب و درس‌خونی هستی، اجازه دادیم بری خونه. تمرین‌های امروز ریاضی رو بعد از بچه‌ها بگیر تا عقب نیفتی.»

خانم محمدی هم می‌گوید: «فردا حدیث یادت نره!»

- بله انشادر مورد حدیثی از حضرت فاطمه (س).

می‌رسم خانه. مامان روی تخت دراز کشیده

است. بابا هم دارد توی آشپزخانه سیب‌زمینی و هویج پوست می‌کند.

- سلام، چی شده مامان! حالت خوبه؟

- چیزی نیست دخترم، فشارم افتاده بود. زنگ زدم بابات اومد رفتیم دکتر. دکتر سُرُم داد همون جا زدم. و...

- بابا داری چه کار می‌کنی؟

- می‌خوام سوپ بخورم، ولی ...

- تو که بلد نیستی. خودم درست می‌کنم.

فوری لباسم را عوض می‌کنم. سیب‌زمینی و هویج را رنده

می‌کنم. پیاز را هم ریزریز می‌کنم. با یک ران مرغ می‌ریزم توی

ماهی تابه. کمی روغن می‌ریزم تا سرخ شود.

- بابا ناهار چی می‌خوری؟

- هرچه درست کردی دخترم.

برنج را خیس می‌کنم. می‌گویم: «مرغ درست می‌کنم.

کنارش هم کمی گوجه. خوبه بابا؟»



- آفرین دخترم! بویش که ساختمان رو پُر کرده.
 یک قاشق سوپ را فوت می‌کند و می‌گذارد تو دهانش.
 - اوه چه خوش مزه شده! من که عمرا نمی‌تونم سوپ به این
 خوش‌مزگی درست کنم.
 بابا هم می‌گوید: «پس من چی؟»
 می‌روم یک بشقاب هم برای او می‌کشم.
 - راستی پیدا کردم؛ یک حدیث خوب!
 - واقعا؟
 - آره حدیثی که به کار امروزت هم مربوطه.
 - کار امروزم؟! چه کاری؟
 حضرت فاطمه (س) می‌فرماید: «همیشه در خدمت مادر و
 پایبند او باش. چون بهشت زیر پای مادران است، و پاداش
 خدمت به مادر، نعمت‌های بهشتی خواهد بود.» (متقی، ۱۴۱۳
 ق، ج ۱۶: ۴۶۲).
 - سپاس بابا. خیلی خوبه. این رو کار می‌کنم.
 و می‌روم آشپزخانه تا ناهار درست کنم؛ یک ناهار خیلی
 خوشمزه!

بابا می‌خندد: «آفرین به دختر آشپزم! مگه می‌شه تو چیزی
 درست کنی بد باشه؟!»
 - راستی بابا می‌تونی یه حدیث برام پیدا کنی؟
 - حدیث؟
 - بله، حدیثی از خانم حضرت فاطمه (س).
 بابا گوشه‌اش را برمی‌دارد و دنبال حدیث می‌گردد. بعد از
 ۲۰ دقیقه ران مرغ را از ماهی تابه برمی‌دارم، ریش‌ریش می‌کنم
 و می‌گذارم کمی سرد شود. بعد مرغ را می‌ریزم توی ماهی‌تابه
 و کمی آب ولرم می‌ریزم رویش. جعفری و گشنیز خشک شده
 و رب و ادویه به آن اضافه می‌کنم. در ماهی تابه را می‌گذارم.
 شعله را کم می‌کنم تا خوب پخته شود و جا بیفتد.
 سوپ که آماده شد، آن را توی بشقاب می‌ریزم. کمی از آن
 می‌چشم.

- بیا مامان، ببین چه سوپی شده!
 مامان روی تخت می‌نشیند.

منبع
 متقی، علی بن حسام‌الدین (۱۴۱۳ ق). کنز العمال فی سنن الاقوال و الأفعال (ج ۱۶).
 انتشارات الرساله. بیروت.

